

## دریچه‌ای به تاریخ

### افغانستان (ادامه)

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۳

چنان‌که در شماره‌ی پیش، گفته شد و از آنجا که این نشریه، به همه نوجوانان فارسی‌زبان جهان تعلق دارد، کوشیده‌ایم مختصری از **افغانستان**، آن سرزمین دیرین که پاره‌ی تن ایران تاریخی و فرهنگی است، بگوییم و این مهم را بر شالوده‌ی مقاله/سفرنامه‌ای از استاد ارجمند، شادروان «دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن» استوار ساخته‌ایم. سفرنامه‌ی «**در جستجوی زمان‌های گمشده**»\* که هنوز هم خواندنی و لبریز از نکات نغز است:



\* منتشر شده در شهریور، مهر و آذر ۱۳۴۹ خورشیدی در «مجله یغما» و بعد، در کتاب «صفر سیمرغ» (چاپ سوم - انتشارات توس ۱۳۵۶)

از صد سال پیش به این سو، بلخ جای خود را به مزارشریف داده، گرچه نام بلخ بر ولایت باقی مانده است.

در راه (کابل - مزار شریف) «از دو محل گذشتیم که بخصوص برای من با معنی بود. یکی **پروان** که محل شکست مسعود **غزنوی** از سپاه طغرل [سلجوقی / به سال ۱۰۴۰ م] بود و وصفش به تفصیل در تاریخ بیهقی آمده؛ و باز در همین **پروان** بود که جلال‌الدین خوارزمشاه از مغولان مغلوب شد [۱۲۲۱ م].

محل دیگر، **سمنگان** است... سرزمین تهمینه و رستم و پَرورنده‌ی سهرابِ ناکام. هنوز هم در دو کیلومتری قصبه‌ی سمنگان، جایی به نام تخت‌رستم هست و می‌نماید که مردم آن دیار اصرار دارند که پیوند سرزمین خود را با خاطره‌ی آن پهلوان بزرگ حفظ کنند...

همان‌گونه که اتومبیل پیش می‌رفت و به مَرّع و علف‌ها نگاه می‌کردم، از خود می‌پرسیدم: همین‌جا نبود که رَخِش رستم، گم شد؟! همین‌جا نبود که رستم، زین و یراق‌ها را بر پشت کشید و پیاده، رو به شهر به راه افتاد؟ به جانب عشق، به جانب شبی فراموش‌ناشدنی؟» (ص ۳۳)

«افغانستان در برخورد با تجدد، بازارهای سرپوشیده‌ی قدیمش را خراب کرده و به جای آنها خیابان ساخته (همین کاری که خود ما هم کردیم!)... در اقلیم‌هایی چون ایران و افغانستان، بازار وسیله‌ی سنجیده و حساب‌شده‌ای بوده است؛ نه تنها پناهگاهی در مقابل گرما و سرما، بلکه محلّ تجمّع و انس و هم‌نفسی و گرمی روابط انسانی... (ص ۳۴)

مزارشریف روی‌هم‌رفته جای مَلال‌آوری است، گردآلوده و خشک... شاید من بیشتر از این جهت، از آن بدم آمد که آن را جانشین ناشایستی برای بلخ می‌دیدم. درست مثل زن‌پدري که جای مادر را گرفته باشد.» (ص ۳۵)

«**هرات** در میان شهرهای افغانستان از همه مُعَنون‌تر [نامدارتر، متشخص‌تر] است. دوران عزت و رونق‌اش چندان دور نیست و سایه‌ی این غرور را که در عصر تیموری، یکی از هُنری‌ترین شهرهای مشرق زمین بوده، هنوز در خود نگاه داشته است... (ص ۳۷) آن را بطورکلی می‌شود یک کاجستان خواند. چون هرات، باد موسمی دارد

معروف به باد ۱۲۰ روزه (از اواخر بهار تا اوایل پائیز) برگ‌های سوزنی بهتر از برگ‌های پهن می‌توانند در برابر آن مقاومت کنند... (ص ۳۸)  
قسمت جدید هرات، پُر از باغ‌های وسیع است... و جوی آب آلوده‌ی باریکی که به منزله‌ی روح شهر است. شنیده بودم که هراتی‌ها مردمی عبوس و گرفته هستند، به نظرم کم‌وبیش، همین‌طور هم آمد. در بین علت‌های دیگر، آیا یکی هم این نیست که این قیافه‌ها باید در برابر باد، دائماً فشرده شود و حالت دفاعی به خود گیرد؟ (ص ۳۹)



آرامگاه پیر هرات

خواجه عبدالله که پیر هرات خوانده می‌شود، بدون تردید متنفَّذترین مردگان و حتی زندگانِ هرات است... هنوز عده‌ای درویش که خود را از اَعقابِ خواجه عبدالله می‌دانند در آرامگاه مُعتکف‌اند و گویا از موقوفه‌ای که هست، امرار معاش می‌کنند. به چند تن از آنها که برخوردم، خیلی لاغراند و مفلوک بودند. به این دلخوش‌اند که ادامه‌دهنده‌ی سنّت فکری و عرفانی خواجه باشند.

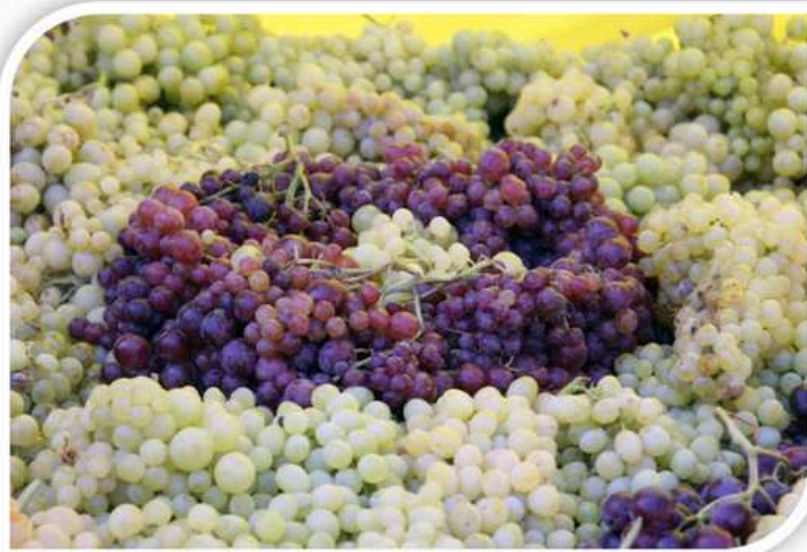
دور از غوغای این دنیا، در گوشه‌ای، جریانِ زندگی آرام‌آرام بر آنها می‌گذرد؛ مانند گودالِ آبی که در زیر آفتاب زمستانی، اندک‌اندک تبخیر شود... بعد از خواجه عبدالله انصاری، جامی دومین مُرده‌ی محترم شهر است. (ص ۴۱)

بقیه دیدنی‌های شهر را من به همراه آقای عطار دیدم که رئیس موزه‌ی هرات و یکی از بزرگترین خطاطان کنونی افغانستان است...

یکی از مردهایی است که نسل‌شان چه در ایران و چه در افغانستان، رو به انقراض است؛ معتقد به اصول و قانع، دوستدارِ اصالتِ کهن و زنده به هنر خود. از آنهایی که لذت زندگی را در سادگی و ظرافت می‌بینند و سبکبار، راه عمر را می‌سپَرند؛ نه جسم‌شان چربی دارد و نه روح‌شان.» (ص ۴۲)

در نزدیکی بنای مصلّا هم «مزار امیرعلی شیر نوائی است که همین سال‌های اخیر ساخته شده است.» (ص ۴۳)

«در کابل به من گفته بودند که هنوز باغ‌هایی در هرات هست که شصت نوع انگور می‌آورد. نظامی‌عروضی از صد و بیست «لون» اسم بُرده... یک نوع [انگور] یاقوتی، در منزل یکی از دوستان خوردم که فوق‌العاده بود. دانه‌های گرد درشت داشت به رنگ سبز و بی‌دانه؛ توی دهن که می‌گذاشتید مثل شبنم می‌شکفت.» (ص ۴۵)



«به اتفاق دو تن از دوستان، به دیدن گنجینه‌ی نسخه‌های خطّی آقای پرونتا رفتیم. تصوّر می‌کنم که ایشان صاحبِ بزرگ‌ترین کتابخانه‌های خصوصی خطّی افغانستان باشد. کتاب‌شناس و کتاب‌دوست و کسی است که همه‌ی شوق زندگی خود را بر نسخه‌های نفیس متمرکز کرده است... در میان آنها نسخه‌ای بود که در سال ۷۶۰ [ق] تحریر شده بود و نام حافظ [را] بر پشت خود داشت و حدس زده می‌شد که به خطّ [خود] حافظ باشد... اگر یقین حاصل شود که این خطّ حافظ [شیرازی] است، خیلی گرانها خواهد بود.» (ص ۵۱)

«هرات خیلی بیش از آنچه من دیدم چیزهای دیدنی دارد، شهری است قابل مطالعه و قابل کشف. بین شهرهای مهم افغانستان، از همه جا دست نخورده تر مانده است. برای خود سبک و موزونیتی دارد...» (ص ۴۶)

«افغانستان برای مسافر، محیط پذیرا و دوستانه‌ای است. بی‌جهت نیست که هر سال بر تعداد دیدارکنندگان آن افزوده می‌شود... یکی، ارزانی قیمت‌هاست و دیگری تنوع و زیبایی مناظر. رفتار مردم [هم] ساده، مهربان و بدون کنجکاوی است. قیافه‌های مردم، گرم و گشاده است. هنوز در این کشور کم نیستند کسانی که غریبه‌ها را بی‌ریا به مهمانی [در منزل‌شان] دعوت کنند (گما اینکه در قسمت‌هایی از ایران هم هنوز این روش هست.)» (ص ۴۸)

\*\*\*

زمانی که در نوجوانی، این نوشته‌های دکتر ندوشن درباره افغانستان زیبا و غمین را می‌خواندم و ناخودآگاه با اوضاع امروز این سرزمین جنگ‌زده و چندباره اشغال شده مقایسه می‌کردم، قلبم از اندوه مچاله می‌شد. حال که بیش از دو دهه از آن روزها می‌گذرد، اوضاع آن دیار بهتر نشده که بدتر نیز شده است... و من همچنان آرزومند روزی هستم که خورشید آزادی و آبادی و رفع تمام ستم‌ها و تبعیض‌ها بر سرتاسر قاره‌ها و کشورها طلوع کند؛ به ویژه در ایران نازنین‌مان و پاره‌ی تن‌اش افغانستان و مردم مظلوم و عزیز آن.

۱۵ آ‌م‌ر‌د‌ا‌د ۱۴۰۳ - پ‌ا‌ی‌ا‌ن - آ‌آ